

حزب کمونیست فرانسه - ۳

## پرش پر اشتباه از پرچین طبقه متوسط

حزب کمونیست فرانسه در یک دوران مهم  
نتوانست تفاوت بین دولت و طبقه حاکم را درک کند  
سرژ وولیکو - دانیل تارتاکوفسکی  
ترجمه و تدوین "ن. کیانی"

در دو بخش گذشته پیامدهای منفی و مثبت توصیه‌ها و رهنمودهای انترناسیونال کمونیست را بر فعالیت حزب کمونیست فرانسه، یا بعبارت دیگر بخش فرانسه انترناسیونال کمونیست خواندیم. دریافتیم که عقب‌رفت‌ها و ریزش نیروها در دهه بیست نباید موجب پنهان ماندن تحولات عمیقی شود که در همین دهه در حزب کمونیست فرانسه بوجود آمد. تحولاتی که در درازمدت به اصلاح و تغییر چهره مبارزه طبقاتی در فرانسه خدمت کرد. اما این نکته نیز روشن است که نمی‌توان تنها به بیان تاثیر مثبت این تحولات بسنده کرد. از همین رو لازم است این نکته بررسی شود که تاثیر مثبت سیاست و مشی حزب در این دوران با چه مرزها و محدودیت‌هایی برخورد می‌کرد، محدودیت‌هایی که در واقع ذاتی عمل و پراتیک آن زمان حزب کمونیست بود.

### محدودیت‌ها

محدودیت مشی حزب در دهه بیست قبل از هرچیز ناشی از آن است که يك حزب نمی‌تواند، هر توجیه یا تئوری که داشته باشد را ارائه دهد. چنین حالتی سقوط شمار اعضا را موجب می‌شود و نمی‌توان آن را با خشنودی امری مثبت تلقی کرد. ضمن این که مرزهایی وجود دارد که در ورای آن دیگر حفظ پیوند واقعی با توده‌ها دشوار و عملاً ناممکن می‌شود. محدودیت و نارسایی دیگر مشی حزب در این دوران ناشی از ماهیت نبردهایی بود که حزب در آن درگیر می‌شد و ضمناً در طی آن ساخته می‌شد. نبرد و پراتیک حزب در این دوران عمدتاً سندیکایی بود و این موجب می‌شد ویژگی‌های عرصه سیاست فراموش شود. بعبارت دیگر درگیر شدن تمام و کمال حزب در مبارزه سندیکایی موجب شده بود که عرصه قدرت سیاسی و دولتی را با عرصه کارخانه مخلوط کند و تفاوت آنها را بدرستی درک نکند. از آنجا که دولت، همچنانکه شیوه و نقش آن است، به شکلی پوشیده و با نقاب حرکت می‌کرد، حزب هم، ناتوان از درک پیچیدگی‌های کارکرد دولت، نوك تیز حمله خود را صرفاً متوجه بارزترین نموده‌های آن کرده بود. یعنی دستگاه سرکوب و سیاست دولتی. بدینسان مشی حزب بدان اجازه نمی‌داد که به طور مشخص شیوه‌های پیچیده سازمان و اشکال هژمونی و تسلط بورژوازی را درک کند.

مسئله ائتلاف نیز به همین شکل و به همین دلایل يك نقطه کور حزب بود. تکیه صرف بر مبارزه در کارخانه (و نه موسسه و بنگاه که ساختار اجتماعی آن امروز بغرنج تر است) یعنی جایی که در آن طبقه کارگر به تنهایی در برابر کارفرماها ایستاده است، حزب را بدین سو برد که ساختار اجتماعی فرانسه را نیز در همین شکل ساده شده ببیند و این ساختار را به دو طبقه آشتی ناپذیر شیوه تولید سرمایه داری تقلیل دهد. یعنی طبقه کارگر و بورژوازی. بدینسان حزب مسئله حاد **طبقات متوسط** را فراموش کرد که اتفاقاً در فرانسه نقش آنان تعیین کننده تر از دیگر کشورهای اروپایی بود.

این محدودیت‌ها و نارسایی‌های مشی حزب زمانی خود را کاملاً نشان میداد که لازم می‌شد از پراتیک مبارزه روزمره يك جمع بندی داشته باشیم و از نظریه سازی و تئوری پردازی گذر

کنیم. وقتی حزب در دولت چیزی جز يك "ابزار" ساده طبقه بورژوازی حاکم نمی دید و اصولاً دولت را با طبقه حاکم یکی می‌دانست، بالطبع دیگر کافی بود برای اینکه بتوان قدرت دولتی بورژوازی را برافکند، در کارخانه او را مغلوب کرد. حزب طبقات متوسط را نیز در همین دورنما تحلیل می‌کرد، دورنمایی که براساس آن این طبقه به سوی نابودی می‌رود و مفری ندارد جز آنکه اردوی خود را نتخاب کنند. مگر شعار حزب "طبقه بر ضد طبقه" نبود؟ همه اینها نشانه‌هایی از يك اقتصادگرایی بنیادین در خود داشت که هم به پراتیک حزب کمونیست باز می‌گشت و هم به میراث تئوریک "گسديست" آن. (ژول گسد در کنار ژان ژورس یکی از دو رهبر فکری جنبش سوسیالیستی و سپس کمونیستی فرانسه محسوب می‌شود. در اندیشه‌ها و مشی گسد گرایش به چپ روی مشهودتر است. مترجم) این واقعیت نشان می‌دهد که چگونه درك ساده گرایانه از لنین و مارکس که در آن زمان در انترناسیونال کمونیست حاکم بود، بسادگی بر جنبش کارگری فرانسه غالب شد. در واقع در سال‌های پایانی دهه ۲۰، يك تطابق کامل میان میراث گسديست، پراتیک مبارزه طبقات در فرانسه و مفهوم ساده گرایانه از مارکسیسم وجود داشت.

بعنوان جمع بندی این دوران می‌توان گفت که مشی و ماهیت نبردهای آن زمان حزب کمونیست به آن اجازه داد که خصلت طبقاتی خود را روشن و مشخص کند. این روشن شدن ماهیت طبقاتی حزب بویژه از آن رو اهمیت داشت که در کشوری صورت می‌گرفت که از یکسو بورژوازی آن بیش از آن که سلطه خود را برقرار کند هژمونی‌اش را برقرار کرده بود، یعنی بیش از آنکه متکی بر سرکوب باشد متکی بر بیطرف شدن یا قانع شدن اکثریت مردم بر درستی نظام بورژوایی بود و از سوی دیگر استقلال نسبی طبقات متوسط واقعیتی بود که در مبارزه سیاسی نمی شد آن را در نظر نگرفت. اما مشی حزب و ماهیت نبردهای آن برای آنکه مسئله قدرت را - بطور مشخص - مطرح کند کافی نبود. در واقع، چگونه ممکن بود در کشوری که وجه مشخصه آن ثبات فرماسیون اجتماعی اش بود؛ يك حزب کمونیست بتواند مسئله قدرت را به شکل مشخص و واقعی طرح کند؟ بنابراین اگر حزب بدان سهولت استدلال‌های ساده‌گرایانه و قالبی را پذیرفت آیا خود از آن رو نبود که شرایط عینی برای اندیشیدن مشخص در مورد مسئله قدرت هنوز پدید نیامده بود؟

### از پلنوم دهم ژوئیه ۱۹۲۹ تا کمیته مرکزی ژوئیه ۱۹۳۰

پلنوم دهم انترناسیونال کمونیست که در ژوئیه ۱۹۲۹ برگزار شد، تزه‌های کنگره ششم را مورد بازبینی و تجدید نظر قرار داد. تزه‌های کنگره ششم بر این پایه قرار داشت که سرنوشت مبارزه طبقات تابع نبرد جهانی است. یعنی نبردی که در آن "دو جهان"، امپریالیسم و سوسیالیسم، به مقابله هم رفته اند.

از آنجا که پلنوم دهم انترناسیونال در شرایطی برگزار شد که در اتحاد شوروی استالین به مبارزه علیه بوخارین برخاسته بود، بوخارین مسئول "اشتباهات" کنگره ششم معرفی شد: کم بها دادن به تحلیل بحران سرمایه‌داری، به تضادهای میان قدرت‌های امپریالیستی و به تضادهای داخلی هر يك از این قدرت‌ها.

اما در واکنش در برابر کنگره ششم، برعکس آنقدر بر این تضادها تاکید شد که گرایشی به سمت پربها دادن به توسعه بحران در کشورهای سرمایه‌داری و گسترش (فرضی) مبارزه توده‌های مردم بوجود آمد. این گرایش آنقدر پررنگ شد که سرانجام جلسه فوریه ۱۹۳۰ هیئت رئیسه وسیع انترناسیونال ناگزیر شد در برابر آنچه آن را خودبخودی گرایی می‌نامید موضع بگیرد و یادآوری کند که بدون اعمال رهبری حزب، وضع انقلابی پدید نخواهد آمد. اما این رهبری کاری بود که از عهده حزب کمونیست فرانسه - از دیگران سخن نمی‌گوییم - بر نمی‌آمد.

مشکلات سال ۱۹۲۹ ریزش اعضا را تشدید کرد که با سرکوب همه جانبه حزب شدت بیشتری نیز می‌گرفت. اومانیته ۲۵ دسامبر ۱۹۲۹ آمار روشنگری را منتشر کرد: ۱۱۲۷ کمونیست تحت تعقیب، ۵۹۷ تن که روی هم محکوم به ۲۶۰ سال زندان و بیش از یک میلیون فرانک جریمه و هزینه دادگاه شده بودند. فضایی دشوار که راه را بر ریزش و کناره‌گیری‌های جدید باز می‌کرد. در همین زمان بود که شماری از نمایندگان حوزه پاریس بدلیل اعتراض به اقدامات دفتر سیاسی از حزب اخراج شدند. اینان در نامه به حزب که "دفاتر بلشویسم" آن را منتشر کرد انتقادهای خود را چنین بیان کردند: ضعف رهبری حزب، وسعت اخراج‌ها و پاکسازی‌ها، سقوط شمار اعضا و ناتوانی در جذب اعضای جدید، و بالاخره بی‌مهابایی دستگاه رهبری در جریان چند تظاهرات آن دوران (بویره تظاهرات اول اوت ۱۹۲۹). این جمع چند روز پس از اخراج خود "حزب کارگر-دهقان" را تاسیس کردند که گارشری رهبر آن شد.

این نیمه انشعاب تنها نشانه‌ای از بحرانی عمیق‌تر بود، بحرانی که جوانان کمونیست و سندیکای ت.ژ.ت.یو - یا لاقل پاره‌ای از اعضای آنها را - ترغیب کرد که استقلال خود را اعلام کنند و مدعی نقش رهبری شوند. در نوامبر ۱۹۳۰ "کمیته ۲۲" توسط هفت تن از نمایندگان گرایش چپ ت.ژ.ت.یو فرمیست، ۷ مستقل و ۸ وحدت طلب از اقلیت سندیکالیست-انقلابی ت.ژ.ت.یو تشکیل شد. آنان خواهان اتحاد مجدد جنبش سندیکایی بر مبنای حذف صاف و ساده جریان انقلابی شدند.

جوانان کمونیست چنان که گفتیم سازمانی بود که از ۱۹۲۱ بی‌عبارت اساس مبارزه درون ارتش موسوم به "آنتی" بر دوش آن قرار داشت. بدلالی که بخشی از آن مربوط می‌شود به خط مشی انترناسیونال کمونیست از ۱۹۲۸ به بعد و بخشی به شرایط و اوضاع و احوال فرانسه، وزن مبارزان برآمده از صفوف این سازمان در سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ در رهبری حزب افزایش یافت. در واقع اولویت‌هایی که ششمین کنگره انترناسیونال تعیین کرده بود بطور طبیعی وزن کادرهای شکل گرفته در مبارزه "آنتی" را تقویت می‌کرد. بدینسان در ۱۹۲۹ سلور، فرات، لوزرای، فرانسوا بیلو از صفوف جوانان کمونیست وارد دفتر سیاسی حزب شدند. در ژوئیه ۱۹۳۰ باریه به آنان افزوده شد. یادآوری می‌کنیم که این یک پدیده بین‌المللی در جنبش کمونیستی بود ولی در فرانسه ابعاد ویژه‌ای به خود گرفت.

از سوی دیگر در نتیجه پیگرد شدید رهبری حزب کمونیست در پایان ۱۹۲۹، آن بخش از کادرهای حزب که از دستگیری‌ها فرار کردند، یعنی مبارزان برآمده از جوانان کمونیست، بالطبع قدرت بیشتری پیدا کردند. آنان در واقع رهبری حزب را بر عهده گرفتند و با تئوریزه کردن موضعی که مربوط به آن شرایط می‌شد خود را پیشاهنگ پیشاهنگ اعلام کردند. مگر این جوانان نبودند که مبارزه درون ارتش را پیش می‌برند که انترناسیونال کمونیست آن را انقلابی‌ترین می‌دانست؟

وضعیتی که در حزب و شاخه فرانسه انترناسیونال کمونیست بوجود آمد ناشی از آن بود که چنان که گفتیم این حزب برخلاف غالب احزاب کمونیست اروپایی، در ۱۹۲۰ یعنی پس از پایان بحران جنگ و در شرایط نبود یک بحران عمومی شکل بندی اجتماعی سرمایه داری فرانسه زاده شده بود. این حزب هنوز در مواجهه با یک بحران ملی و سراسری قرار نگرفته بود، بحرانی که بتواند جریان‌های مختلفی که آن را تشکیل داده بودند هماهنگ و همگون کند. (منظور ما از جریان‌های مختلف، پراتیک‌های مختلف مبارزه است که در آن زمان طبقه کارگر از طریق آنان خود را بیان می‌کرد) حزب کمونیست هنوز تنها یک ساختار "گرایشی" یا در واقع مجموعه‌ای از گرایش‌ها بود، و به همین دلیل به محض آن که با دشواری‌های وخیمی روبرو می‌شد گرایش به تجزیه (یا باز تجزیه) در آن آشکار می‌گردید؛ یعنی تجزیه به سازمان‌های مختلف (و، فراتر از آن، پراتیک‌های مختلف) که از قبل در آن وجود داشت. تلاش برای عقب‌گرد به سمت پراتیک‌های سنتی جنبش کارگری فرانسه از قبیل پارلماناریسم

یا سندیکالیسم از همین جا ناشی می‌شد. یا تلاش‌هایی که برعکس تنها نوعی واکنش در برابر این فرار به جلوها بود بدون آنکه ارتباطی با مبارزه روزمره داشته باشد. فعالیت‌های جوانان کمونیست و برخی از کارزارهای حزب در ۱۹۲۹-۱۹۳۰ مثال خوبی برای این نوع اخیر است.

راه توده ۱۲۹ ۱۶,۰۴,۲۰۰۷